

۱۱  
چهارم نام ایران  
در عهد اوستا

۱۳۱۹۹

## کشور عجیبی که ایران نام دارد

کشور عجیبی که ایران نام دارد اکنون دارای یک میلیون و پانصد و چهل هزار کیلومتر مربع وسعت است، گسترده در میان دو دریای عمان و خزر، دو آب متبرک «چیچست» و «اروند رود»، و کوه‌هایی که مانند اژدها بر گنج، گرداگرد او چنبر زده‌اند؛ و در آن تفاوت حرارت از نقطه‌ای به نقطه‌ای، گاه از پنجاه درجه درمی‌گذرد، و از او برخاسته‌اند: کاوه آهنگر، که نخستین شورشگر ستم بود، و کورش که نخستین کشورگشای جهان، و زرتشت که نخستین پیام‌آور روشنائی بود، و مزدک که نخستین «اشتراکی» گیتی، و رستم که نخستین پهلوان عالم بود، و خشایارشا پسر داریوش که نخستین لشکرکشی شرق به غرب را برای تنبیه یونان دسیسه‌گر ترتیب داد.

و این کشور، طی هزار سال حایل میان شرق و غرب بوده است، و همه تمدن‌های برجسته دنیای قدیم، از «میانرودان» و مصر و یونان و چین و هند، و پیام حجاز، در این جا سربه هم آورده‌اند.

و بدون این ایران، سیمای دنیا چه بسا که هیئت دیگری به خود می‌گرفت، زیرا اسکندر در این جا عنان باز کشید، و گرنه شرق دور را تا اقصی نقاط چین در نوشته بود؛ و صحرانوردان آسیا و مغولان در این جا از نفس افتادند، و گرنه تا انتهای اروپا جلو می‌رفتند؛ و رومیان که در دنیا از هیچ چیز نمی‌ترسیدند، جز از «پیکان پارت‌ها»، آن سوی فرات متوقف ماندند.

و پس از آنکه از جانب اسلام فتح شد، باز «آمریت» خود را از دست نداد، این بار در قلمرو فرهنگ و اندیشه، و از طریق ایران بود که اسلام

۱۲  
لوط غنسن افانودار  
از زاره تا غنی البر  
۱۳  
سپاری از غنسن نین  
نیزم از غنسن  
بکمال اسفند

۳  
غنسن نین  
مال ابراهیم  
فصلی گردی کرد

اهل زرتشت این لفظ را



به نیمی از جهان شناخته شده زمان راه یافت: **سند و بنگال و پنجاب و آسیای** صغیر و فرارودان و ترکستان چین و مالزی و اندونزی، و هم اکنون نیز چون در موزه های جهان آثاری تحت عنوان «هنر اسلام» به نمایش گذاشته می شود، **صدی هفتاد یا هشتاد آن دستاورد مردم ایران است (با آثار مشتق شده از تمدن ایران) و لطیف ترین اندیشه انسانی جهان که عرفان باشد، در ایران بالیده شده است.**

یک سرزمین کم آب پر از کوهسار و کویر، چه خصوصیتی داشته است که همیشه منشاء آثار شگرف و خطیر بوده؟ چگونه بوده است که مانند «فُقُوس» آنهمه تا پای مرگ رفته و دوباره از میان خاکستر خود برخاسته؟ از سه هزار سال پیش بدین سو هیچ زمان نبوده است که در صحنه تاریخ جهان حاضر نباشد. یک ملت چقدر می تواند پست و بلند و اُفت و خیز و رنج و آزمون داشته باشد، و باز بماند؟ از نفس بیفتد، ولی از پا نیفتد؟ چون به حکم جغرافیا در قلب حوادث جهان بوده از چهار سو فشار بر او وارد می شده، با این حال، از میدان به در نمی رفته. از کاخ آپادانا تا خانه گلی حافظ در شیراز، فاصله چندانی نیست؛ زمانی مُلک مرثی را در زیر سیطره خود داشته، زمانی مُلک معنی را.

وقتی فریدون بنا به داستان، جهان را در میان سه پسر خود تقسیم کرد، ایران را به کوچک ترین پسر سپرد که ایرج بود (نامش با ایران از یک ریشه)، و چون ایران سرآمد کشورها شناخته می شد، برادران بر او رشک بردند و او را کشتند. سپس درازترین نبرد افسانه بر سر خون بی گناه، که سیاوش بود به جریان افتاد، و این جنگ کنایه ای که در میان داد و بیداد در گرفته بود، هرگز در جهان متوقف نشده است، زیرا درختی که از «خون سیاوشان» روئید، هر چه آن را بپزند، از نو سر می زند.

**ساسانیان «ایران شهر» را «ناف» زمین می شناختند (نامه تنسر)، زیرا** در قلب دنیای تمدن جای داشت و همه رشته ها به او می پیوست، و یا در عبارت شعر از زبان خاقانی: این هست همان درگه کاو رازشهان بودی..... بگذریم، اینها را نگفتیم برای آنکه «حماسه خوانی» کرده باشیم، که بهیچ وجه جای آن نیست. یادآوری چند جریان بود که در این سرزمین

که است همین که آمد



روی داده، و تاریخ‌ها گواه‌آیند. هر ارزشی برایش قائل باشیم، بهایش به مردم ایران باز می‌گردد. چه، آنها بوده‌اند که این کشور را تا به امروز رسانیده‌اند. نمی‌توانیم شماره کنیم تعداد کسانی را که در راه «شرف انسانی» جان خود را بر روی این خاک نثار کرده‌اند؛ و تعداد آنها که ماندند و کشور خود را صبورانه با خون دل از تنگناها گذراندند، صدها برابر بیشتر است.

یک نقطه مرموز در کل تاریخ ایران است و آن سرّ بر جای ماندن اوست. چگونه بوده که وقتی همه درها به رویش بسته می‌نموده است، باز دریچه نامنتظری باز می‌شده که او بتواند خود را از طریق آن برهاند؟ چنین می‌نماید که هر گاه لازم می‌شده، او ادامه حیات ایرانیش را به بهای گرانی می‌خریده. **این بها شکیبائی در مصائب بوده است.** بدینگونه، آنچه را که «مشی ایرانی» می‌توان خواند، به نیروی نو شدن و «بازآفرینی بر حسب مقتضیات» تضمین می‌گردیده.

منظورم از «بازآفرینی بر حسب مقتضیات» آن است که اقتضای اوضاع و احوال جدیدی که عارض گردیده، پاس داشته شود، بی‌آنکه اصل «مشی» تغییر یابد.

ظواهر تغییر می‌کرد، ولی او آن را مهم نمی‌دانست، پس از چندی و پس از یک انحنا مختصر، باز همان مسیر پیشین در پیش گرفته می‌شد. عمده‌ترین تغییر در ملت ایران، پس از آمدن اسلام صورت گرفت. وقتی اعتقاد دینی و زندگی اجتماعی تغییر کرد، روحیه نیز به‌مراه آن دگرگون می‌شود. **ایران بعد از اسلام، تصمیمش را به این صورت گرفت که ایران فرهنگی باشد، یعنی چون دیگر قدرت فائق سیاسی نبود، به فرهنگ روی بُرد.** غرور سیاسی را که دیگر نبود، غنای فرهنگ به جایش نشانده.

تاریخ این دوران هر چه جلوتر آمده بر غلظتش افزوده شده؛ نخست ترک‌ها آمدند و سپس مغول‌ها. در تمام این مدت ایرانی با مهاجمان خود در کشاکش بوده. از این حیث آبدیدگی و تجربه اندوخته که کتابها و امثال و حکم، رسوب‌هایش را در خود دارند، لیکن به بهای گرانی. هر یک از این اتفاق‌ها مقداری از شخصیت او را سبابانده است، مانند سنگ که بر سر راه

مردن هندی

مشی ایران  
حکومت اصل نیست

تغییر نیروی و لغات  
در اوستا

مردن



سیل، سائیده و نرم شود. ولی نرمی، در مقابل، درشتی را نیز می آورد؛ بنا به اصل «غضب الحليم». بنابراین هر جا فرصت دست داده، از ابراز خشونت نیز خودداری نشده.

ما از چگونگی وضع ایرانیان پیش از اسلام اطلاع دقیقی نداریم، زیرا آثار متنوع مکتوب از آن دوره در دست نیست. آنچه می دانیم، نظام طبقاتی دوره ساسانیان و اتحاد دین و دولت که «کرتیر» نظریه پردازش بود، مردم را در قالب طبقه خود محبوس نگاه می داشت، که این مانع از رشد استعداد و روان بود.

پس از اسلام، رهائی از قیدهای طبقاتی حاصل شد؛ ولی در عمل، عباسی ها همان ادامه دهنده روش ساسانی بودند - منهای محاسن آن دوره - و حکام ایرانی، دنباله روی از سبک عباسی داشتند. با این حال، استعدادها به پویش افتاد و از میان خانواده های روستایی و فقیر، افراد برجسته در زمینه علم و ادب و سیاست بیرون آمدند که از نمونه هایش از ابن سینا و نظام الملک و غزالی می توان نام برد؛ و یعقوب لیث که رویگرزاده ای بود، توانست به سلطنت بخشی از ایران برسد. هر چند اینها استثنا بودند، ولی در هر حال، اگر نظام طبقاتی بر جای می بود، امکان سر برآوردن چنین کسانی از چنان طبقه ای صورت پذیر نبود.

اما در مجموع، مردم ایران درگیر مسائل عمده ای بودند، چون ناامنی و بی فردائی و فقر که اگر بگوئیم آب خوش از گلویشان پائین نمی رفت، اصطلاح خودش را جسته ایم.

با یک نگاه کلی، مشکل آنها را در سه طاغوت می بینیم: شاهان، عالمان دنیا دار، عوام.

۱. طاغوت نخست شاهان بودند. شاهان ایران در این دوره اغلب ترک نژاد بودند. (با آذری های امروز اشتباه نشوند). دو خانواده ایرانی سامانی و صفاری درخشش کوتاهی داشتند و آل بویه نیز با همه کوشش نتوانستند جو ایران را تغییر دهند.

نکته ای که باید مورد مطالعه دقیق قرار گیرد - ولی این جا مجالش

نظام طبقاتی را در دوره ساسانیان سبک زدند یعنی ایرانیان خود را از بندگی تنگ رها کردند

عباسی ها از راه سبک بردن نظام طبقاتی

مردم ایران در این دوره ناامنی و فقر را جسته ایم



نیست - آن است که چرا پس از فروکش کردن استیلای عرب، ترک‌ها جای آنها را بر سریر ایران گرفتند؟ چند اصل را مورد نظر داشته باشیم:

① یکی آنکه آنها از لحاظ نژادی جسورتر بودند و از لحاظ طبیعت جنگاورتر. مانند ایرانیها طعم شکست‌های پیاپی نچشیده بودند که روحیه خود را ببازند. خود را برای حکومت کردن خلق شده می‌دیدند، و این اعتقاد در حق آنها، در مردم نیز رسوخ کرده بود. ② دیگر آنکه بی‌سوادتر، بی‌تمدن‌تر و نپخته‌تر از ایرانیها بودند؛ و همین، فرمان راندن را برای آنها آسان‌تر می‌کرد؛ ③ سوم بنا به ذات خود متعصب‌تر و یک‌بُعدی‌تر بودند، عقیده‌ای را که می‌پذیرفتند، در آن پابرجا تر می‌ماندند. و بدیهی است که در تحجر عقیده و جزمیت، تسلط بهتر صورت می‌گیرد.

در مقابل، ایرانیها بر اثر سرخوردگیهای متعدد اعتماد به نفس خود را از دست داده بودند، می‌توانستند وزیر و دبیر و مشاور بشوند، ولی فرمانروا بندرت. گذشته از آن، وابستگی اسمی یا رسمی ایران با خلافت بغداد، مستلزم ادای احترام و سرسپردن به خلیفه بود. این کار برای ایرانیها به علل مختلف آسان نبود، چنانکه صفاریها و بویه‌ایها از آن کوتاه آمدند؛ ولی با خوی ترکها سازگاری داشت، زیرا با انضباط ذاتی‌ای که داشتند هم می‌توانستند آسان‌تر اطاعت کنند، و هم آسان‌تر اطاعت بگیرند.

بنابراین، کارها به این صورت تقسیم شد که فرمانروا ترک باشد، و وزیر ایرانی. این همکاری ادامه یافت، چه، هیچ‌یک نمی‌توانست خود را از خدمت دیگری بی‌نیاز ببیند. با این حال، روابط از تشنج خالی نبود که گاهی خونین می‌شد، بدینمعنی که کم‌وزیری از غزنویان به بعد سر سالم به گور برد. همان‌گونه که برای وزیر، فرمان و خلعت صادر می‌شد، همان‌گونه روزی زانزدنش بر نطع اعدام، اجتناب‌ناپذیر بود.

ظلم و ناروایی در حدی بود که از همان آغاز، حسرت دوران ساسانی، در یادها جان گرفت. کتابهای این زمان، از شعر و نثر، از حکایت‌های مربوط به عدل انوشیروان و آسایش و امنیت عصر کسراها گرانبار است. اندرزاها و حکمت‌های عصر ساسانی به زبان فارسی و عربی برگردانده شد.

مگر چه کار کردی که در این راه  
ببینی اینها را فصلی  
احتمالاً نرسیده است به سادگی  
در این لحظه

امروزه در حدی  
این را در نظر بگیر



در چنین وضعی مردم کوشش داشتند که هر چه کمتر با حکومت تماس داشته باشند، مالیات خود را بپردازند و به کار خویش مشغول بمانند؛ ولی نمی شد. از روی استیصال می خواستند در کارگزاران ایرانی و عالمان دین پناه بجویند، اما اینان شاهان وقت را - از هر نژاد که بودند - «اولی الامر» حساب می کردند، و در درجه اول رونق کار خود را می خواستند، که در جانبداری از صاحبان قدرت تأمین می شد. با این حال، نمی شود گفت که این زعمای قوم در تمدن کردن و اهلی کردن حکام خشن، تأثیر کلی نداشته اند. ایران میدان عمل یک سلسله جنگهای داخلی پایان ناپذیر، در میان حکام محلی، فرقه های مذهبی، خانواده های حاکم، هجوم های قبائل نیمه وحشی شرق و شمال شرق، و مقاومت های داخلی چون اسمعیلیه شده بود، و مردم بی گناه می بایست بنحو مداوم در معرض ناامنی، شهربندان، قحطی و کشتاری باشند که کمترین سهمی در آن نداشتند، و انگیزه اش چیزی جز جهل یا هوس و حرص نبود.

۱. طاغوت دوم، عالم دنیا دار بود که بنحو غیر مستقیم خود را با دیوانیان در اداره ملک ذینفع می دانست. در واقع مملکت داری مانند خورجینی بود که یک سرش را می بایست شمشیر حاکم بر کند و سر دیگرش را تبلیغ عالم. این سنت از دوران ساسانی به ایران بعد از اسلام انتقال پیدا کرده بود. نفوذ و شرکت موبدان در فرمانروائی، از طریق مطیع نگاه داشتن مردم و دواندن خرافه های موهوم در رگ و ریشه های آنها، اعمال می گشت. هم همدستی بود و هم رقابت، ولی منافع مشترک و واقع بینی همدستی را بیشتر تقویت می کرد. در ایران بعد از اسلام، گروهی از عالمان که ریاست و رفاه را سرمایه نقد می دانستند و آن را جز در مشارکت با حاکمان نمی توانستند به دست آورند، خود را جانشین موبدان زمان ساسانی کردند. در کنار این عده از روحانیون (مرگب از قاضی، مفتی، فقیه، ذاکر و واعظ) صوفیان بی صفا نیز بودند، و نیز مورتخان و شاعران مداح، که مجموع آنها «رهبران فکری زمان» (در اصطلاح امروز Intelligentsia) را تشکیل می دادند. این سه دسته ماشین تبلیغاتی - عقیدتی حکومت را به راه می بردند، که بی وجود آنها حاکم جبار نمی توانست

سهم نبردی در برابر سلطنت

اینجا هم از لفظ مائوسی  
 سخن روی استعاره کرده  
 البته طاغوت سرفراز هم از لفظ  
 ادبی است و اشاره است

۱  
 جدول بین با هم در صحنه  
 را با نام سر عالم در حکومت  
 سلطان سرفراز هم از لفظ

۲  
 من طایفه وسیع آریزانیان  
 و عربانی که نظم را بر سر  
 در رگ و ریشه های آنها

۳  
 رهبران فکری زمان  
 بگمزن روح در کمال بود  
 قدرت رسیدن گوید مائوسی  
 در رگ و ریشه های آنها

را به همانند زخمانده و سرب قبل از کشته شدن عزمی آگاه می کند  
 و در کمال بر رهنمائی همه استوار می گردند



به حاکمیت خود ادامه دهد.

**روشن بود که با زور تنها نمی شد مردم را در قید و بندهای طاقت فرسا نگاه داشت.** می بایست باورهائی باشد که این زور را توجیه کند، محمل

برایش بتراشد، ورشته آن را با تأیید آسمان و جهان دیگر پیوند دهد. کتابهای این زمان جسته و گریخته حکایت دارند از سوءتفسیرها، لاپوشانی ها، حق کشی ها و توجیهاات مصلحتی، و خلاصه جانب زور گرفتن؛ چهره انسانی و فوق انسانی بخشیدن به حکام از جانب شاعران نیز خود داستان دیگری دارد.

البته، در مقابل دین فروشان دنیا دار، عده ای عالم و عارف واقعی نیز بودند که چاره ای جز ترک اجتماع و انزوا نمی دیدند، و گاه پارسائی و ریاضت و خودآزاری را به نهایت می رساندند که کار از یک قطب افراطی به قطب افراطی دیگر می افتاد، و در میان شاعران نیز کسانی چون سنائی و ناصر خسرو در نیمه عمر توبه می کردند، و مسیر زندگی خود را تغییر می دادند.

**واکنش با این وضع ناهنجار، دو نهضت عصیان و عرفان را آورد که یکی عملی بود و دیگری معنوی.** عصیان در گروه های مقاومت و بخصوص اسمعیلیه، و عرفان به صورت اندیشه اشراقی و زاهدانه، تهذیب و روی گرداندن از دنیا اوج گرفت، که قُرب به حق و راه رستگاری را از طریق دیگر می جست.

جزئیات ستم و مشقتی که بر مردم مستولی بوده است، حَقش در هیچ کتابی ادا نشده، ولی روح آن در مجموع ادب و آثار فارسی و ضرب المثل ها منعکس است. سعدی از «بسته بودن سنگ و رها بودن سگ» حرف می زند، و حافظ می گوید: از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود - فریاد از این بیابان، وین راه بی نهایت. در هیچ زبانی آنهمه ذم ریا و دورنگی و دکاننداری متشرعانه و سوءاستفاده از زهد و دین به طنز یا جد نیامده است که در زبان فارسی آمده. خود این یک مکتب و یک تیره فکری شد، و حتی به ایجاد فرقه «ملامتی» منجر گشت که آخرین چاره حفظ دین را در تظاهر به بی دینی می جست.

از نظر متفکران آزاده ایران، زیان عالمان بی حقیقت بیشتر از جباران

اورد دوم دارد  
تفاوتی که کنی و نکره  
درون که باور

بدرین نظر همان  
معنای این برداری را  
در همان نثری در اوستا

کنی نکرده معنوی  
باید است  
استاد و نکره

۱۳۵  
در فرهنگ سادگی  
روا در سواد این  
سازند و نکره است  
در مجموع ایران نکره

در تعریف نکره نکرده است  
عاشق دوم لذت اول زینها بر لوب



تازیانه به دست بوده است. چه، آنان دین را از درون خالی کرده بودند، و همه امور را بر گرد کاگل «ظواهر» می چرخاندند که این «ظواهر» در جهت تسلط هر چه بیشتر زورپسندان و نخاله ها، بر ساده ها و ضعیف ها نتیجه بخش می شد. حافظ خلاصه وضع را در چند کلمه گفته است: آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت....

۳. طاغوت سؤم، عوام بودند که من در جای دیگر آنها را «گناهکاران بی گناه» خوانده بودم. این جمع بر اثر نادانی خویش جز آنکه به زیان خود قدم بردارند و آلت دست و هیمة آتش دو طاغوت اول بشوند، کاری نمی کردند. به کمک و تجهیز عوام بود که امیران ترک و مغول می توانستند بر کشور پهناور کهنسالی چون ایران حکومت کنند، و اگر اختلالی پیش می آمد، ایلخانان مغول برای چاره، حداکثر رو به مسلمانی مصلحتی می بردند. همین مردم بودند که به روایت داستان، ربودن پاره ای از گوشت تن ناصر خسرو را مجرب می شناختند. هزاران حکایت و نقل و مثل در کتابهای فارسی هست، حاکی از آنکه اینان با جهل خویش و سرانباشته از اوهام، تنها وسیله تسهیل تسلط ظالمان بر خود بودند.

برای نمونه، یک ماجرا از صد ماجرای مشابه را در این جا می آورم، و آن واقعه ای است که در «راحة الصدور» راوندی حکایت شده است، در جریان حمله غزان به نیشابور.

نخست از غزان می گوید: «تیغ در نهادند و چندان خلق را در مسجد کشتند که کشتگان در خون ناپیدا شدند» و «اسیران شکنجه می کردند و خاک در دهان می آکندند، تا اگر چیزی دفین کرده بودند، می نمودند، اگر نه می مردند» آنگاه می آید بر سر مصیبت بزرگ تر که پس از تخلیه شهر از غزها عارض شده. می نویسد: «شهر را به سبب اختلاف مذاهب، حقایق قدیم بود. هر شب فرقتی از محلتی حشر می کردند و آتش در محلت مخالفان می زدند، تا خرابه ها که از آثار غز مانده بود، اطلال شد، و قحط و وبا بدیشان پیوست تا هر که از تیغ و شکنجه جسته بود به نیاز بمرد...». (چاپ محمد اقبال - ص ۱۸۰ - ۱۸۲).

ارجمت لازم است  
بسیارند اما باره گزینی  
بنا بر این است که  
عوام - ناسمجان  
است از مردم بی خبر  
هرگز

طعم نینان کرم  
طعم نینان کرم  
طعم نینان کرم



خلاصه کلام آن است که پس از رفتن غز، غز بزرگتر، یعنی  
فرقه گرائی و تعصب عوامانه، بازمانده جان و مال و آبادانی را به باد نیستی

داد:

من از بیگانگان هرگز نسالم که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

اگر طاغوت زنت دارد سن نیمه مهدی آن است که می هودت در برابر طاغوت نیز

زنت دارد و همه آن حدوده در مقابل با حکام جائز و سلطان خاکون کتب آنها

استادگی در برابر در طاغوت بجز روی عهد و صلوات بتری و طلبد حرن

عالم نااهل همراه این رحمت را در دل می هود ایاری کند و تو نیز در برابر

من بکنه در برابر حق و علم استادی و طاغوت کم - نوره عدم - حلی همین

زانت نسلود اهرم غنی دهند و محکم ای بیخ در قهر و تقاض فروری اندر زنت